

یکفته زمین زدام تو خالی نیست گیری کوشی و عا هر سیستم نام نهی

دلدار ز چهره پند بگشود به روز ^{طهر الدین شرفا مستغاف} صدروز و گرازان بر پشت زود بوز

وزلف خورش نمود خورشید شب درخند لبش ستاره بنمود بروز

دل با خیال آن لب میگون و شب ^{جای} ای عاقلان کناره که یوانه مشید

آن بت نمود سس خود در آینه من بت پست گشتم و او خود پرستید

دو ز گس تو که مستند تا توان هر دو ^{ایضا} شد آفت عقل بلای جان هر دو

میان با و تو جیخان تن حجاب نبود بیا که بحر تو رود اشته از میان هر دو

دی ز پیش تو قریب تمام پیش رفت ^{خواجده اصفی} کردم اندیشه بسی از دانه پیش ز رفت

چون دان شد بی تابت من کاین ^{شیخ سعد الدین الحوی} می شدیم ز ندولی یکد قدم پیش ز رفت

دزل فراق خسته گیها دارم ^{شیخ ابوعامد کرم صاف} در کار ز پست رخ بست گیها دارم

با این همه غم تو نیز بیان میزا ^{شیخ ابوعامد کرم صاف} مشکل که جز این شکست گیها دارم

دل مغز حقیقت است تن بوست بین ^{شیخ ابوعامد کرم صاف} در کسوت بوست جلوه دوست بین

هر چه سیر که آن نشان سهری از ^{اقا محمد صاف} یا بر تو روی دوست با دوست بین

دردا که دای در و بهرسانی ما ^{اقا محمد صاف} افسوس که چاره پریشانی ما

در عده جمعیت که پیشته ^{اقا محمد صاف} آبادی خویش از دیرانی ما

در محنتم آن زلفت جهان سوز فلکند ^{ابو محمد حسن خانی} اندر غم آن زلفت دل فروز فلکند

من دی ترا بخوابم یک شب آن شب صفا مرا بدین روز فلکند

در مرتبه علی نه چون است نه چند ^{عبدالحق مستقی} در خانه حق زاد رسیده قدر بلند

هر لاولدی که خانه زادی دارد شک نیست که باشدش بکای فرزند

در گوش و زبان دل مرموع سخن است ^{ماهر دامغانی} و خلوت هر کس که رسای سخن است

از غنچه رقلش بویس بوسه نمودم ^{مستور سلمان جوجانی} خدیو چو گل گفت زیاد از دهن است

در ماه چه روشنی که در وی تو نیست در خلد چه شرمی که در کوی تو نیست

شکستی چو زلف خج شوی تو نیست یکسر زهری عیب تو جز خوی تو نیست

دشمن جان من است آنکه لم با مل دست ^{خوسندی شیرازی} غیر من هیچ کسی دشمن خود دارد دست

نیت ممکن کند یاز نکو روی بی تا آنکه هر بدی که کند یاز نکو روی نکوت

دگرانت نگرانند من دل نگران ^{حاجی همدانی} نتوانم نگرم در تو ز بسیم دگران

رخ به بران جوانان بنامت آسند پدران از پسران پسران از پدران

بیت و ابواء

راهب من آن بتیغ خویار نشد ^{راهب} و ز ناله من دلش خبر دار نشد

آمد بهر جسم پر از مژگون من تا دیده نه خفت بخت بیدار نشد

تغییم و گرانی وصالَت برویم ^{حسن عزیزی} و زیده نمونه بحالت برویم
 ناموس هر دو یادگاری باشد دل را بود آیم و خیالت برویم
 راه تو بهر قدم که بپسند خوش است ^{ابوسعید ابوالخدیج} وصل تو بهر نیت که بپسند خوش است
 روی تو بهر دیده که بیند نکوت نام تو بهر زبان که گویند خوش است

حَسْرَةُ الزَّاءِ

زاد که حمله زرق کیشان باشد ^{والد داغستانی} پیوسته مرا شکر ایان باشند
 حاشا که خدا زو ابار و این را من کافر و این خزان سلمان باشند
 زهد صفا که مگر شیدا همسنگ ^{ملاح حسین مومنی} اباب فریب عسمر زید همسنگ
 بیداری تباد چو خواب صیاد از بهر گرفتاری صید همسنگ
 ز سبلی که عذارت بر غوان بگنند ^{رفیع الدین نیشابوری} هزار سوز دین جان ناتوان بگنند
 بگو که تیر خنجر که است خوابی کو که بروی تو می باز در کمان بگنند
 زین توده خاک چون سیمجا بگنند ^{ملاح حسین مومنی} از خواب خور و سنبه و صخر بگنند
 خرفستی از آب و علف دشت بار سنگ نیستی از حیفه دنیا بگنند
 ز یاد اگر خدا طلب می کردند ^{ایضا} اظهار صلاح از چه سبب می کردند
 گر چشم ستاره شب نبودی بگلان این طالع که کی ناز شب می کردند

چهارمین

سزید گله خنقاری باید کرد ^{سرمدا کاش} یک کار ازین دو کاری باید کرد
 یاتن برضای دوست می باید داد ^{سرمدا} یا قطع نظر زیاری باید کرد
 سزید اگرش فاست خودی آید ^{سرمدا} و سادش دعوت خودی آید
 بی هون چسرا در پی او میگردد ^{سرمدا} بنشین که گرا و خداست خودی آید

پنجمین

شهنیت کسبی که تخت عاجی دارد ^{درد} تا آنکه شاهانه مزارچه دارد
 یعنی که خروین میش از باب شعور سلطان نشود اگر چه تاجچه دارد
 قدم تمام و ناتامیم هنوز ^{مومن بزدی} در دوزخ خستیم و خاتمیم هنوز
 عمر نیت که در راه طلب گام ز نیم ^{ضمیری اصفهانی} دین طرفه که درخت گامیم هنوز
 شب نیست این زد و دل من شبانه ^{ضمیری اصفهانی} دین برق نیت آتش آرم زبانه
 جانی میدست ضمیری جنون تو ^{احمدخان کارکیا گیلانی} که قصه است کایست جنون منانه
 تمام فراق کارمن زار شکل است ^{احمدخان کارکیا گیلانی} صبح وصال گزند مکار شکل است
 جان او نم به پیش تو آسان بودولی ^{احمدخان کارکیا گیلانی} محرومیم ز دولت دیدار شکل است
 شوخی کمی نخورده دل خلق خون کند ^{احمدخان کارکیا گیلانی} و با کس نمان که هرگز می آید کند

گوید مجوی و سلم و نظاره مستم کن پس بنیاد کدول کسی را چون کند
 فیهما در آب آتش از اشک که خوش در سازه ام چو شمع بر روزی آه خویش
 خفت نمی کشیم زمینان بر روز خوشتر بنیادیم عفو ترا با گناه خویش
 شهی که بگذرد از دست سپهر آسود اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
 محبت شه مردان مجوزی پدری که دنت غیر گرفته است پای مارو
 شب عریه با محبت بجان کردم با اول جان دست گریبان کردم
 چون ایم از روی خلاصی مشکل جان آدم و کار بر خود آسان کردم
 شوخیکه نظیرش نشینده است کسی دگرش او گلی پنجه داشت کس
 کردم چو ز خد متش تمناهای شبیه گفتا که شبیه من ندید است کسی

چون صبر است

مدینه ز یک گرمی جولان تو خیزد گردیت قیامت که زمینان تو خیزد
 فریاد از اندام کپی کشتن خلقی از خواب گران نگرش فتان تو خیزد

چون الطاف

طرفه در لیت نصیب من ناشاد از تو ای سحر دل جان چمن کجما با از تو
 شد خراب از تو همین ملک انبار تو بخت صد کشور جو رو تم آباد از تو

حکمت و العین

شیخ عطارد

عقل که بی رهبر خود شناختش ^{و معرفت خدای بگداختش}عزم بر نیت تا بدین عقل ضعیف ^{بشناختم این قدر که نشناختش}عمر تو اگر فرون شود از پانصد ^{با یا افضل کوهی} ^{افسانه شوی غایت از روی خرد}باری چو فسانه می شوی ای بخرد ^{افسانه بیک شوه افسانه بد}عزم رفتن ز همین آن بیت عناد ^{جمع جبر است} ^{بر گل گر کعبه فوس شود جان دارد}دور از آیین ادب هست نیام گفتن ^{نچه دل ز لب عقل تو تیرقا دارد}عشاق حیات از زخندان تو یابند ^{امید خرد} ^{خوبان عمل فتنه زدویان تو یابند}هر جا که گزید دل بود از ده سن ^{بازش به سر زلف پریشان تو یابند}عجز بی غرور تو شد آشنا بهم ^{اقاعبد المولا کلام صفائی} ^{رحم تو نیست لعنت شاه و گدا هم}پادشاهیم محفل آنها شده ^{خواجه عبدالله انصاری هروی} ^{آهسته باش تا نه زنی شیشه شام}عیبانت بزرگ بر کشیدن خود را ^{در جمله خلق برگزیدن خود را}از مرد و کت پره بیاید آموخت ^{دیدن هم کس را ندیدن خود را}

حکمت و العین

ابوسعید ابوالخیر

غازی به شهادت اندر تک و پست ^{غافل که شهید عشق غافل تر از دست}

در روز قیامت این بدان کی ماند ^{کاین کشته دشمن اینست ان کشته دوست}
 عظمت همچون قبلای نه دارو ^{میدان صالح} بلا غیر من کشتنماعی نه اربو
 کسی نیست باقی بکن هر چه خواهی ^{تکست الستان این صدای مبارد}
 غافل ز حال خود ای سیرت می بینم ^{طاهر موسوی} مست حسنی و ز خود بی خبرت می بینم
 ننگه دید و دل کرده خیالت منزل ^{هز کای می بگرم جلوه گرت می بینم}

حرف الفاء

فریاد رسادی که محشر باشد ^{میر محمد حنیف الفت} هر چند که نامه ام سینه تر باشد
 معرفت بوزخم که نتوانم دید ^{جای که در دشمن حیدر باشد}
 فردا که زوال شمس جنت ابد ^{ابوسعید ابوالخیر} قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
 در حسن صفت کوش که در روز جزا ^{حشر تو بصورت صفت خواهد بود}

حرف لام

قبای عقل که بپوش غمشت تا فوس ^{فتیبا} اگر عشق نشد پایه صد هزار فوس
 برون ز حلقه زلفش قدم چه گونه زخم ^{که پای همت دارا گزید ما را فوس}

حرف کاف

کم گوی و بجز بصلحت خویش مگوی ^{بابا افضل کوهی} چیز که نپزند تو خود پش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنود یکی بیش بگوید
 کم گو که سخن بود چو دُر مکنون دفع دافع گرد ز کی قیمت این در افزون
 تنگی ز دهن ازان پسندد بود تا حرف ازان شمره آید بین
 کرده هم محرم دل شنوده غماز ترا ظهوری رمز گو ساخته ام چشم سخن باز ترا
 تو بدشنام کنی زنده سینه جا بدعا برقت و قدر دگر داد حق اعجاز ترا
 کاشی سپری که نایه شیرینی را تاراج اصفهان دزدیده رخس زلاله رنگینی را
 محمود کسی است در صفا بان کا موز بشکسته ز کاشی چنین چنینی را
 گو طهره موراثه دها می سازی اشیرالکدین خستگی که از پریشانی بهانی سازی
 در هم شکنی کاسه صد کسری را تا دسته کوزه گدائی سازی
 گر بر فلکی بجاک باز آرندت بابا افضل کوهی در بر سر سازی به نیاز آرندت
 فی جمله حدیث مطلق از من بشنو آزار کن تا که نیاز آرندت
 که بسته زلف همچو زنجیر شدم مومن بزودی که از تنگی نشانه تیر شدم
 آزادی هر دو کون میخواستم در بندگی نفسم بنوا پسیر شدم
 گرد پی قول و فعل بنجیده شوی اهل شیرازی در دیده خلق مردم دیده شوی
 با خلق چنان میکن که گرفت ترا هم با اول گفتد رخسیده هندی

گیر که همه ملک تو چین خواهد بود ^{بابا افضل کوهی} آفاق تراز زمین خواهد بود
 خوش باش که عاقبت نصیب من تو ده گز کفن در گز زمین خواهد بود
 گریه بگام خویش بهدم یابی ^{ایضا} از حس مراد خویش اندم یابی
 ز بهار غنیمت ششمان کیم را شاید که می دگر خیابان کم یابی
 گریه نفس خود امیری مودی ^{فتالی خوارزمی} در بردگی حوت بگیری مودی
 مودی نبود قتاده را پای زدن گردنت قتاده بی بگیری مودی
 گفتم که ز خردی دل من نیت پذیر ^{ابوالفرج رودنی} اندوه بزرگ تو داد چون گنجید
 گفتا که ز دل بدید باید نگرید خرد است بزرگها بتوان دید
 گر حاکم صد شهر و ولایت باشی ^{بابا افضل کوهی} در در منبر فضل بغایت باشی
 گرفتار مطلق و گرز اهد پاک روزی دوسه بگذرد حکایت باشی
 که عشو نهادت خاتم ^{عین القضاة حطینی} که یار عزیز مهر باشت خاتم
 زان وی که جان کنان ز جاوید دل یار نمیدهد که جاشت خاتم
 گل خوار ترا وقت تا شایست ^{کمال مجدی} ز کس مست تو منظور نظر است هنوز
 همچو شکم ز نظر گریه فلند صبار بر سر چشم جهان مینت جارت هنوز
 گریه کیم که بهر امی با غلط ^{نصحت شاه عالی شیبانی} راست گویش که میرتی شد غلط

آنچه گفتند قیام تو باور کنی ^{انوری} همه الله قلاط بوده و بال الله غلط
 گردان دنت بجزوگان باشد ^{انوری} دل دنت خدا بنگان باشد
 در حسانی داز جهان بیشی ^{بمعنی که در میان باشد}
 گفتی که بمن نگن انکار کنم ^{خلاق المعانی} روی تو ام آرزوست مرا چه کنم
 مژه چو نتو کجا بود که در میرایی ^{ایضا} کیش چو پخت باشد بانی چو تنم
 گفتم سخت شکسته و ش چون آید ^{ایضا} با آنکه همه چو در مکنون آید
 گفتا که چنین جان تنگی که مرست ^{ضمیری اصناف} پاشکنش چگونه بیسرن آید
 گیر هزار بار دل ز رشاکن کنم ^{ضمیری اصناف} نه تو چون ز خاطر مردم برون کنم
 ادخل نور است با نیک نسیم هنر ^{ضمیری اصناف} ترسم لبوی غیر کن میل چون کنم
 گرد و کند پای توای حوز تراد ^{ضمیری اصناف} از در و بدان که هرگز نت دو مباد
 این روشن است برش رحم آمد ^{اشبیب جوشقانی} از بهر شفاعتم به پای تو فتاد
 بت ز خند نیک جرات مارخت ^{اشبیب جوشقانی} نیک تنگی جا از لب نکلان رخیت
 زانه دفتر اوصاف جن بیفت ^{سید ابوعور} ز شرم روی تو برد و بپا کنعان رخیت
 گویند که بر مید از گل خارش ^{سید ابوعور} جبری است کمی نهند بر گلزارش
 چون خارش همیشه چشم من است ^{سید ابوعور} عکس مژه من است بر رخارش

گلهای چو باغ جلوه را ساز کنند ^{انویس} در غنچه نخت هفته ناز کنند
 چرخ دیده بیدار گلت باز کنند ^{قدسی طوسی} از ششم رخت یخچین آغاز کنند
 گاه هم ز صفاک انعم سرد کند ^{عوی همدانی} گاه هم ز فراق جان پراز درد کند
 خاصیت آفتاب دارد مین ^{عوی همدانی} خود سنبه رویاند و خود زرد کند
 گفتی که بعالم تمنای نیست ^{عوی همدانی} گویم که مرا خود از تو جوانی نیست
 زان ساکن کر بلا شدستی کاروز ^{امیر معزی سمرقندی} در مقبره یزید تسلوای نیست
 گزورده روشنی شمع تراست ^{عوی همدانی} این کاشش و سوزش من از بهر چاست
 گزشم توئی مرا چرا باید سوخت ^{عوی همدانی} در ماه توئی مرا چرا باید کاست
 گویند که در طریقه اهل حسد ^{عوی همدانی} باید که کسی می بجوانی بخورد
 من با ده نهم بوقت بیری بخورم ^{کشر بکون} تا خود همه سهم بجوانی گذرد
 گرچه هر لحظه زیاده تو خونین جگرم ^{عوی همدانی} هم بجان تو کلاز جان تو مشتاق ترم
 بر لبم نام تو و نظم صورتت ^{عوی همدانی} نام هر کس که بر من جانب بر کس نگرم

حکمت الامم

لاله خامن بر اسرودان کیستی؟ ^{خاتانی} سنگدلاشگر آفت جان کیستی؟
 ابروی تو چو ماه نوبره ز ماه نوگرو ^{عوی همدانی} آفت جان من مشواری جان کیستی؟

جزوه کتب مستقیم

ابوسعید ابوالخیر

مروان رهش میل بستی نه کنند خود بینی دوشین بستی نه کنند

انجا که مجردان حق می نوشند نخاذه تهی کنند و مستی نه کنند

مومن به بدی نیست کسی مانندت مومن بیزدی وین طرفه که خلق بنیک میخوانندت

عمری بودی چنانکه خود میدانی یک چند چنان باش که میلندت

مشوقه زهره روی داشت مهید سلطان علاء الدین بلوچ کان خوبی و این عشق باز جاوید

از گردش چرخ و سیر ماه گردون اوروی سیاه کردون موی سفید

میخواستم نظاره آن دل را کشم میدان شرف جهان تو بینی فرصت ندا دگر یه که حسن چشمم کنم

مردم ز درد و چند ز بهر فریب خویش نام جفا و جور تو محبت و وفا کنم

میپندم که من رسیده شوم می گردام امیر خند زبان خلق در گفست و این جان می گردام

خرابان هر طرف میرفتی جان من بنیای که من این خار خار از سر و بالا می گردام

میرفت نگار من چو سحران به چین اوستاد نظاره کنان به سر گلی در گلشن

پرسید که پیر این گل را که درید با آهسته از میان بر خاست که من

من خرابایم و بان پرست سلمان ساوجی در خرابات معان عاشق و مست

میکندم چو بودوش بدوش می بر زدم چو قیج دست بدست

می بنداری که جان توانی دیدن ^{خواججه طاهر} اسرار هر جهان توانی دیدن
 هرگاه کنش تو گردد به کمال کوری خود آن زمان توانی بین
 بمنون شوم دارم از بوالهوسی چند ^{اهل شیلیزی} شاید که برآرم بفرغت نفسی چند
 مردن بازلین زندگی تلخ که میند ^{یا با فانی شیلیزی} برشکر صینی نفسان خرمی چند
 مستم اگر اوه نیت لعل لب ایرت ^{ایضا} گو می تلخ باش شربت یار است
 ساقی مانی طلب گرد چه جسته ^{ایضا} تشنه لبان را بجا قدرت گفتار است
 مقیدان تو از یاد غیر خاموش اند ^{ایضا} بخاطری که تویی دیگران در مشران
 هزار سوزن الماس بزرگ است مرا ^{نظیری، نیشاچی} ازان حریر قبا بیان که دوش درون
 محبت تو به هر دل شست کین شست ^{نظیری، نیشاچی} دی به هر که نشستی و گزین شست
 نگه گوشه ابرو نگه بجانب غیر ^{دشمن بندی} به پیش دشمن خدای هیچ که خیزن شست
 می نماید چند دوزی شک از اریست ^{دشمن بندی} غالب اول که کین خود و تمکارت است
 چاره خود کن اگر بچاره سوزی بچوست ^{طالب اصلی} دای بر جانست اگر مانده خود یار است
 ستاره سیکه طنی می کنم شست ^{طالب اصلی} پرواز به بال و پری می کنم شست
 وز نظر هم گن هم چهره ساقی است ^{ایضا} که روی به گل گاه پی می کنم شست
 منم که کیر موشید در بناطم نیت ^{ایضا} زبوم ساخته در شان ختلاطم نیت

بجز تن به هم ننگم نختین گام
 دل و دماغ رسن بازی هر طم نیت
 میوز که در هذل مطلوبی تست ^{میلا مصلحت}
 ریشت خلل بنمای محبوبی تست
 نامحرم نوع و سس حسنی امروز
 خط و طلاق نامه خوبی تست
 ملازجانان شیرین شمایل ^{بدیعی تدریزی}
 بجان منطاست آنچه کردند بادل
 کند مع ماشیخ شهر از جانان *
 چگونیم او را که سویری است جاہل
 من دل کسی جز تو به اسان ندیم ^{انوری}
 چیزی که گران خریدم ارزان ندیم
 صد جان بدیم در آرزوی دل خویش
 وان دل که ترا خوانست بصید جان ندیم
 من دل به فر چشم مست ندیم ^{و جمهری}
 جان ابله با ده پرستت ندیم
 ای دینی دل فتاده برگرد که من
 صد پاره کنم دل بدستت ندیم
 مردن بخاک پای تو با جان برابرست ^{لبانی شیلد}
 خاک رت سچیمه حیوان برابرست
 هرگز خبار خاطر موی نبون ام
 این سلطنت بملک سلیمان برابرست
 شکل کجاست که هر زده همین است ^{بابا افضل شیلد}
 اما نمی توان که اشارت باو کنند
 می خور که وضع میگرد بی مصلحت شد
 کاری کمی کنند حکیمان بگو کنند

خبر از شیخ

با با افضل کوهی
 نا کرده می آنچه ترا نشنودند
 خاوری که چنان شوی که در آن بود

تورا نه زرقه از ان نه نمودند ^{دژنه که زد این در که درش نکشوند}

نی هر که بود به عشق دیوانه بود ^{نصیر الدین طوسی} نی هر مرغ سزای این دانه بود

صد قرن بگرد و نگر دو پند ^{مردی که نفس خویش مردانه بود}

ندیده صید حرم زلف صید بشد ترا ^{سفر کاشانی} که طوق گردن ایمان کند ترا

کجا است بخت بلندی که اشناسازد ^{بخت کوه ما گردن بلبل شد ترا}

ند لبری ز خط سبزه روی گل رنگ است ^{ملاحسن علی نوری} میان صورت و منی هزار فرنگ است

چو گل شگفته شود و آرد زرد رنگی ^{ند انم این دل صند چاک من چو رنگ است}

زیت نکیان با کیان افتاده است ^{شیر علی حسینی} باری شکر فی بیان افتاده است

شاید که سپهر غلر قصه زنت اط ^{شمشیر زدن بون نان افتاده است}

ز عقل زگار من شماری گیرد ^{خلاق المعانی اصغاری} فی درد دل من صبر قراری گیرد

اشکی که بخون جگرش پر دوزم ^{هر لحظه ز چشم من کناری گیرد}

نیست آن که ز گوشش آید برون ترا ^{بهر کس لطافت ز بنا گوش ترا}

باز آن گاه زنده تا سخن از سر لطف ^{که ببیند ز حدیث همه خاموش ترا}

نابروه بصر و طلب شامی چند ^{منزل تدبیری} نهاده برون ز خوشتن گامی چند

از کسوت خاص آن نه عامی چند ^{بذنام کمسنده بکونامی چند}

ندانم بهر را با خویش هم میتوانم کرد ^{داری اصناف} نه از دل ز روی پیش کم می توانم کرد
 نیخواهم که مردم بشنوند آوازه جشن ^{دگر نه آنچه مجنون کردن هم میتوانم کرد}
 نگار خواست که آید بر من جفا گذشت ^{گاه قاجار} بر آن شدم که روم از دوشم فاکنداشت
 بر استاز او سر گذاشتم عمری ^{گذشت از سرم آن یوفاد و پاگذشت}
 نقاب لعنت کیسونه ز روی چو ماه ^{شرف شیرازی} که ماه را نبود بر عذار ز لعنت ریاه
 مجالدم ز دم نیت پیش چهره تو ^{که دائم آینه زنگار گیر دارم آه}
 نگاه دلکش و رفتار دلستان تو ^{دلی زهر که شود کم بردگان که تو دای}
 بر آید از دهنبت کام با بیک سخن ما ^{سخن چگونه بر آید از آن بان تو دای}
 نهان اگر تو چشمم میرد از منی ^{ریاض برو جدی} بدین خوشتم که تو در خاطر نگارنی
 چنان بیاد تو مستغرقم که پنداری ^{نشسته در بر و آسوده در کنار منی}
 نه یا تو دنت هوسم در ذکر توان کردن ^{دانی شیرازی} نه از روی تو از دل بد توان کردن
 نه از پی تو توان آمدن ز بیم قرب ^{نه بی تو رو بدار و گر توان کردن}

چون در احوال

^{سبب اصناف}

وقت آن آمد که هر شو شاد و خرم گزیم ^{ما و شادی منت هم گسیم و از غم گزیم}
 تا کی این ناآشنایی تا کی این بیگانی ^{چند چون بیگانان ناو تو از هم گزیم}

وقت است ای حیف کسی در سو کنند ^{باب افتاد شیرازی} دوی کشان بنزل مقصود رو کنند
ماجوی شیر و قصر زبردنجا ستم سانی بگو که میکده رارفت رو کنند

حرف تراها

جدالدین هندو شیرازی

هر چند که شد گرمی بازار تو سست ^{مستی که زلف بود از بند گزادگان گنج} هرگز نه شوم به مهر در کار تو سست
ای کین تو چون سرین سیمین تو سخت ^{مست} وی آئند تو همچو بند شلوار تو سست
هر شب غمت تازه خدایی بسیم ^{مست} دویده بجای خواب آبی بسیم
دانگه که چو زرس تو خوابم ببرد ^{مست} آشفته ترا زلفت تو خوابی بسیم
هرگز دل من ز علم محروم نه شد ^{مست} کم ماند ز اسرار که مفهوم نه شد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز ^{مست} معلوم شد که هیچ معلوم نه شد
هر چند زمانه مجمع جهال است ^{مست} در جهل نه حال شان بیک نه حال است
کودن همه لیک از یکی تا دیگری ^{مست} فرق خردی و خرد حال است
هوش است که سر پای صد سر است ^{مست} فالخ بال آنکه از جهان بجز است
در بیضه نمی کنند مرغان پرواز ^{مست} هر چند که بیضه از نفس تنگتر است
هر کار که در جهان میسر گردد ^{مست} هر گاه به پایان رسد ابر گردد
نیکنه بود هیچ مرادی به کمال ^{مست} چون صفحه تمام شد ورق بر گردد

هنگام سپید دم خردم بحری ^{شیر ریاضی مشهور} دانی که پسر اهی کند ز جگری
 یعنی که نمودند آسایشند صبح ^{کرم شهری گدشت} تو بجزری
 هر دل که بخواهی عالم را ز کند ^{فیاض لاهی} باید گره علقه را باز کند
 دم است تعلقات دنیای دنی ^{در دام چگونگی مرغ پرواز کند}
 هزاره گلی که زیبا بین گلزار است ^{بهاق حامدی} گریزی گل و گریز بچینی خار است
 از دور نظاره کن مرد پیش که شمع ^{هر چند که نوری ناید نار است}
 هر چند که هست دولت از نعمت بخت ^{سحابی استر آبادی} باری است گران چو شد بزرگ بخت
 بسیاری ملل جاه مردافت و نت ^{انبوی میوه بشکند شاخ درخت}
 هر کس ضمیر خود صفا خواهد داد ^{جهانگیر پادشاه} آینه خورش را جلا خواهد داد
 هر جا که شکسته بود دستش گیر ^{بشنو که بسین کاسه صد خواهد داد}
 هرگز نه شدم به سوزنی بار که ^{سبح} دین دیده ندخت چشم تاری
 صد شکر که در جهان نه بستم هرگز ^{تخت آهنکی بقصد دستاکی}
 هر بیت بر نقش که شد محو کنون ^{شیرازی ابر علی سینا} در مخزن روزگار ماند سخنون
 چون باز همان وضع شود وضع فلک ^{از برون غیبش آورد حق بیرون}
 هر چند که جان را ز دل از بجزرین است ^{میرزا شرف جهان تو دینی} غم نیست اگر مصلحت یار دین است

گر خوانده گهنگار مرا خد زنده خواهم ^{اشیرالدین} چون شرط او بنیت که گیم و چین است
 هم کار ز عیشم کجا بن رسیده است ^{هم کار و به آتخوان رسیده است}
 آهی که جهان بختم ز آرزو ^{از دل پس زبان رسیده است}
 هر نیم شبم در دو تو بیدار کند ^{رضواندین نیشاپوری} اندیشه تو در دل من کار کند
 زان می ترسم بتا که در دل من ^{ملاحسین مومن نیشاپوری} روزی بچین شبت گرفتار کند
 هر غنچه که در هر سحری می خندد ^{بر کو کبته تا جوری می خندد}
 ظاهری بود از خنده هر صبح که چرخ ^{هر روز بر شین گیری می خندد}
 هر گاه که دل عازم راهی شد بر خفا ^{سلطان علی بیگ دی} آه از پی او ابریا بی خنده بر خفا
 از عمر فغان تو ای شور قیامت ^{جمع آمد اجزای من آهی و بر خفا}
 هر که آرم بنظر آن رخ نور افشان ^{میر سنجید کاشی} بجه در پنجه خورشید کنم مرگان را
 تا کی این کمنه سلمانی میراث پد ^{عشق کوتا به تنی تازه کنم ایام با}

حرف الی صفا

سحابی است آبادی

یک کس از بوی وجود آید نیت ^{یک حرف کلا زوی شهو آید نیت}
 هر چند در او ضلع جهان منگرم ^{چیزی که با دو دم فرود آید نیت}

افصح‌الدین کوفانی

یاب ز خویشتن را هم بد یا مجال ناله و آهسم بد
 دوش میگفتی ز من چیزی بخواه بوسه زان لعل میخواستهم بد
 یار ما هرگز نیازار و دل غبار را گل سراسر است آمانند خال ^{هلاک}
 دیگر از بیگانه‌تی خواهم گریبان جان کرد چند پوشم سینه‌ی این دل ^{کمال‌الدین خلاق المعانی}
 یار آمد دوش کردش ز بهمانی هر چو ش گفتم نه کرد نامت برانی
 می خورد و بخت مست در لبستم دانگاه به او چه کرده باشم دانی
 یاب بر از صحبت اغیار و مارا یار باش یا بکن ترک من یکباره از غیار باش ^{ثوبت فردوس}
 من چو زخم زین درد برکنم از مهر تو هر کجا خواهی برو با هر که خواهی یار باش ^{اشیرالدین}
 یاد میدار که از مات منی آید یاد ای امید من و عهد تو سر سر بر یاد
 تو نه گفستی که وصالم برساند بخودت دستی نیک رسانید که پیش مراد ^{مجید بیلقان}
 یار بکن قامت چین سر خرامان بگیرد یار بکن حاضر آن زلف زین بر شاخ ^{بگیر}
 یوسف چاه درین هر سه گردید نه اید زلف او بر بکن چاه زخندان بگیرد
 یار باین تازه همان زکدامین چنین باند که خمدند از دل ما آب با برزند ^{اهل شتر برانی}
 خلوت تیره الهی که دوزخ مشمری خوش بهشت است اگر خلق غداش بندند

یاد تو یحیی از دل پر خون نمی رود ^{بابا قاف مشیر ذوی} و ز دیده ام خیال تو بیرون نمی رود
 صد نگ گل تربت لیلی شگفت رخت ^{دش} هوناز اول مجنون نمی رود
 یا با خرم را بگو بیم به سنگ ^{شاه نظر صفهانی} یا اوتن مازدار سا ز داو ننگ
 القصد دیدن سراج چه بر نیز نماند ^{یک} مرده بنام به که صد زنده ننگ
 یارب چه خوش است بی دهن خندین ^{افضل لعین کاشانی} بی منجایده خلق عالم و دین
 بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست ^{بی} زحمت اگر جهان گردیدن

از اینجا قطعاً شروع میشود

آذری طوسی که یکی از شعرای معروف است دیوان شعر خود را به اینا نامی داد که از امر تنگ یا اینامی مذکور
 در آن دیوان تصرفات بسیار کرده و از خود خیلی چیزها نگاشت آذری در بعضی این قطعیه را گفت:

دیوان بنده را که اینا سواد کرده ^{تنها} درونه شعر مجر و نوشته است
 از نظم و شعر هر چه طبعش خوش آمده ^{دیوان} بنده پر زده خوش آنکه نوشته است
 هر جا که لفظ دید، مثلاً دید در سخن ^{دست} تصرفش همه را بنده نوشته است
 اکنون شریک منم دیوان بنده است ^{زیرا} که بیشتر سخن خود نوشته است

بهارالدین بخارانی شاعر شیرین سخن و شوخ طبعی بود و از زمانای بیشتر مرزا که از سلاطین سال تیمور است
 وقتی قصیده بسیار آموختی شرح او گفته در حضورش نشاندند و باینستمر مرزا بزبان ترکی سخن میزد و گفت که

بیتروزالتون یعنی پانصد و نیا رب شاعر و خزینه دار همیشه از دو صد نیا باوند شاعر کجیت حکایت

خرامی این قطعه نوشته پیش او فرستاده

شاه دشمن گذارد دوست نواز	آن جهانگیر کو جهاندار است
"بیش یوزالتون" نمود انعام	لطف سلطان بر بند بسیار است
سید از جمله عاقلان است و کمون	در بر اتم دو صد پندار است
یا مگر من عساکر شتو دستم	یا که پروا نمی عشاکار است
یا مگر در عیسارت شکی	بیش یوزالتون دوست نیا رب است

وقتی که شاه این قطعه را دید بسیار خندید و گفت "بیش یوزالتون هر اردینار است امر کرد که او هزار نیا رب ببرد

شاعری طراز نام قصید در شرح الاسلام تبریز انشاء نمود شیخ الاسلام یک حبیب پسند که پوشیدنش ممکن

نمود بعنوان صله بشاعر و او شاعر این قطعه را برای او فرستاد

جامه بخشید شیخ الاسلام عظم بند را	دی مبارک جامی سال فلوان بافیه
رشته حوا از برای آوش در بد حال	میش در کار گاه از بهیسی بافته
و آنکه از مفضل ششم ناقه پیغمبرش	فاطمه شسته روگر هر کجا بشکافته
من چه حذارم که پوشتم جامه کا نندو	آفتاب طلعت چندین همی بر تافته

قصه کلاه سحر و جادو

ایستادند بهنت سیاره	پادشاهی نسبت خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند	جوی خون آورد و جو باره
عدو مردمان بهشت زاید	هر یکی را کشند و صند پاره
انوری راست دختر و پیری	^{انورے} هر یکی بر حسلات اهل دعا
این یکی دست خود نهد بر زمین	وان یکی پای خود کند به هوا
بدونخ گرفتند ملار فیعا	^{شهاب ترشیزی} کند دعوی که مال خویش خواهم
عمودا تشین گیسو ز مالک	که این بهر عیال خویش خواهم
آن کلان تر ز عزیز می پرسید	^{ایضا} که مرا آرزوی حشر باشد
زین خزان جمله که در این بنام	گفت آن جنس که کلان تر باشد
ببین آن نکو آمد ساده و در	^{ایضا} که در بزم برین مقدم نشیند
من از وی موخر نشینم ز طلی	که او پشت برین کند خم نشیند
با فلان گفتم ای پسر پدرت	^{میرزا ابوالقاسم فیلی} حشر به تاریکی از چهره نان نخورد
گفت ترند ز روشنی که مباد	سایه دشت سوی کاسه برود
همین رخ من از بلخاریان است	^{ناصر خرد ملوی} که مادام همی باید کشیدن

گفته بلغاریان را نیز هم نیست	بگویم گرتو بتوانی نشینیدن
خدایا این بلا و فتنه از دست	ولی از ترس نتوانم بخینیدن
برون آری تو ترکان را از بلغار	برای بده مردم در میدان
لبه دندان ترکان خطارا	بدین خوبی بنایست آفریدن
که از دست و لب دندان ایشان	بدندان است لباید گزیدن
گرچه سر پیش از تو بود حاتم ^{محمد الدین همگی} ط	تو رخاتم به مکرمت پیشی
تو جهان داری به ثبتت جود	همچنان تشکرست و درویشی
ما تو انگر تریم از تو از آنک	ما تو داریم کز جهان پیشی
بسیار که در کان الفت قدیمیش ما	چون دالم نون شد ز نادانی چون
مانیز بگزاف بگادیم ما شدیم	زین میان شکسته چو دالم بگون چون

کَلِمَاتُ قَاضِيَانِ رَضِيَانِ يَنْجُوْنَ بِهَا

رسوایی خلق داستان است بتو	بدنامی قاضیان عیان است بتو
مردان زمانه قلبت بازند بزین	بپاره زن تو قلبت بان است بتو
دی سوی گریه بر رستم با جوانی نهاده	دیده تا عریان نظر نقش آن سبک کند
از خا هم ناخشن را رشک یا قوت آورد	در صفا هم سبک پیش را غیرت گوهر کند

اعلان

بہنرمندان "باجلد قیمت بہت روپیہ بچاؤ پیش روپیہ و اجرت پوسٹ خارج ہندستان
نہ روپیہ نیم و در ہندستان یک روپیہ قیمت ہندستان عراق توسط پوسٹ فرستادہ شود
و در ایران توسط بنک شاہنشاهی ارسال دارند بایڈیس ذیل :-
ہندستان ریاست پو پو بی بی جنابکہ قانیرزا محمد علی کشمیری